

سال نو مبارک

سال نو هفتگی مبارک، خوش بگذرانید. اما در خورند اجیل و شیرینی لطفاً حد خودتان را بدانید. می‌دانم زندگی بی خوردن خوراک نمی‌شود اما سلامتی خود را به چیز بی‌کفایت و کم‌توان و دراز به دست نمی‌آید منتها باید بلد باشید به دست بیاریدش. با چهار تا تخمه و پسته و شیرینی از دست ندهید.

سفرهای نوروزی
خب احتمالاً سفرهای نوروزی در پیش است. سفری خوب، خلوتی بگذرد و بگذارید به دیگران هم ایضا (همان است) خوش بگذرد. جاده‌ها محل عبور و مرور آدم‌ها ماشین‌ها هستند آنها را باید پست اتومبیلرانی اشتباه نگذرد. لطفاً پوست تخمه و پسته و غیره خود را در پیچ‌ها به جاده اطراف جاده، تو ماشین‌ها بلی با سر کله‌های پیاده، شوت نفرمایید. زشت است آدم پست ماشین‌ها آخرین سیستم بنشیند اما دستش از پیچ‌ها به خاطر امور نامربوط بیرون بیاید!

سرخ و آبی
داری ششمت سرخ و آبی هم بزرگ از شد. از این سوت تا آن سوت اتفاقی نیفتاده. همه به هم می‌شناسند می‌روزند همه با هم دست می‌داند، همه شده دست گرم، آفتابی، با مایمی، از مایمی و آلابی، مخلصتم الهی و اما اینها همه برای آن سوت تا آن سوت بود اما بعد از سوت چه می‌کرد این چاقو ایلاً مخصوص قلبه قلمی مسعودخان کیمیایی بود و دست قیصر و امیرعلی و غیره باز و بسته می‌شد، حلاله چاقی رسمی می‌کند (بابا چاقو که می‌تواند برصد، اشکالی ندارد) در دست ستاره‌های فوتبال، بابا نصیر بابا نرینهارا خدایی برخی از این فوتبالیست‌ها خوب می‌توانند نقش برادران را مگلر از بازی کنند، هیچ که دیگر کیمیایی قیصر نمی‌سازد.

فولاد ایستگاه اتوبوس
اصولاً وقتی یک تعداد صندلی یک جا می‌گذارند و یک سلف بالای آن می‌گذارند و رام BUS را روی همه این دم‌دوستانه جا می‌گذارند، هر دم غافل و نیمه عاقلی تقریباً می‌داند اینجا یک ایستگاه آدم است. اینجا جای کار که اتفاقی نیفتاده، اما گاهی اوقات آدم به این نتیجه می‌رسد که نکند اینجا ایستگاه اتوبوس نیست - ایستگاه‌های این است چرا که آدم می‌تواند در صبح‌های درود خالی ساعت ۶ تا ۸ مقداری آدم توی این ایستگاه‌ها بیند که هر کدام سه تا صندلی را اشغال کرده‌اند و دراز به دراز در حال خوابند سر می‌برند ۲ - ایستگاه محل در کردن ماینیست و شعارهای اختصار است؛ به در و دیوار این مکانهای موسوم به ایستگاه نگاه کنید! مقداری خط کج و معوج می‌بیند که در باره چیزی‌ها اظهار نظر کرده‌اند من جمله ابراز علاقه به دوستان، اشتیاق و غیره، اخوالیرسی یا خانواده بعضی دوستان، تذکر من باب

مارکوپولو و چهل دزد بغداد

سحر طلوعی - Hafetz7roozeh@yahoo.com



زندگی بدون خورد و خوراک نمی‌شود اما سلامتی هم چیست؟

سه روز قبل از مرگ

سه روز قبل از مرگش او را دیدم. روی ویلچر با سر طاس و چهره‌ای زرد، احوالپرسی که تمام شد او شروع کرد به حرف زدن در مورد مرگ خودش و من به او گفتم: «بس کن می‌دوم سه سال زندگی می‌کنی.» خنده تلخی کرد و بعد گفت: «چرا مردم دوست ندارند از مرگ بشنوند! مثل اینکه نمی‌دونی به روز اونا هم می‌میرند.» جوابی نداشتم. هر وقت از مرگ صحبت می‌کرد موضوع صحبت را عوض می‌کردم. حق با او بود. چشم‌هایش پر شده بود از اشک و گفت: «بزرگترین آرزوم اینه که همین الان بدون هیچ دردی بمیرم.» کمی شوکه شدم دهانم را باز کردم که چیزی بگویم ولی او انگشت اشاره‌اش را روی لبهایش گذاشت تا من ساکت شوم. بعد گفت: «اما به جای همه آداب‌های خوشبخت دنیا بدبختی می‌کنیم، ستم زجر اوتار هم ما می‌کنیم، به جای تمام آدم‌هایی که بلندبختی می‌خندند در درد فریاد می‌کنیم.» کتابش را ورق زد و بعد جمله‌ای از آن کتاب را خواند: «و تو ای مرگ درجه امید را به سوی امیدمان باز می‌کنی.» شروع به خنده کرد. بدن نحیف او از شدت شانه‌اش گذاشت. کمی گریه کرد و با صدایی بغض‌آلود گفت: «حق من نیست اینجور می‌بیسرم. مرگی تدریجی با عذاب‌های وصف نشدنی. آخر چرا من؟» چرا گریه نگذاشت حرفش را ادامه داد. پدرش آمد و ما دیگر نپوستیم صحبت کنیم. گیج و متنگ از بی‌استثنا خارج شدم. حرف‌های او هنوز در سرم رزم می‌رفتن. ماشینی گران قیمت در خیابان بود که صدای ضبط صوتش خیلی بلند بود. ناخودآگاه به سوی ماشین چرخیدم چند جوان درون ماشین نشسته بودند و با آن قیافه‌های حق و حقیقت‌مورزها به خیابان پیاده و نگاه می‌کردند. سرم را برگرداندم پسرک و اکسی را دیدم که با حسرت به آن ماشین نگاه می‌کند... بعد وقت بعد خبر مرگ دوستم را شنیدم. او مرد و حتی آب از آب نکان خورد و دنیا به نبودنش عادت کرد. همه چیز مثل گذشته است انگار که نه انگار که او شده است... مهدی اسفندیاری

Table with multiple columns containing numbers and text, likely a directory or index. The columns are labeled with 'ردیف' (Row) and 'شماره سریال' (Serial Number). The content is dense and repetitive, typical of a large-scale data listing.